

ماہنامہ

موسم

ادبی

قلم سیر

مرصاد



بسم الله الرحمن الرحيم

ماهنامه موسسه ادبی قلم سبز مرصاد

مهر ماه _ ۹۶

مدرسين:

زرتشت محمدی

میثم رجبی

فهرست

- فصل نخست: مقاله ۴
- فصل دوم: فراشعر و فراداستان مکتب اصالت کلمه ۱۱
- فصل سوم: واژانه ۷۲
- فصل چهارم: نقد واژانه ۹۵
- فصل پنجم: غزل ۱۱۳
- فصل ششم: غزل مینی مال ۱۲۳
- فصل هفتم: اشعار آزاد ۱۲۸

فصل نخست: مقاله

اصل حقیقت عمیق در ادبیات کلمه گرا

نیلوفر مسیح

چکیده: با توجه به تمام دیدگاه‌های افراطی و تفریطی نگر در جامعه ادبیات، واژگان یا باید مقهور مطلق انگاری‌هایی شوند که تنها یک وجه را حقیقت می‌پندارند و قائل به فقط ظهور یک یا چند معنای مشخص و محدود در متن برای کلمه هستند و فرصتی و ساحتی برای پذیرش معانی جدید در بازیهای زبانی گوناگون خارج از آن معانی متصور نیستند که غالب دیدگاه‌های سنتی چنینند و یا باید مقهور دیدگاه‌های نسبی گرا شوند که قائل به هیچ معنای ثابتی در متن نیستند و ما اوج این نسبی گرائی را در شالوده شکنی ژاک دریدا، نظرات رولان بارت، فرانسوا لیوتار و میشل فوکو مشاهده می‌کنیم. این رویکرد بر خلاف مطلق گراها بر پایه قطعیت و حتمیت تردید در همه چیز شکل گرفته است و هیچگاه در آن سیر تکوینی و حق جویانه ای برای رسیدن به ایمان کامل و عمیق وجود نخواهد داشت در این صورت اصل یقین مخدوش و آرمانگرائی پوچ و بیهوده خواهد شد اما حقیقت عمیق در متن فارغ از این افراط گرائی‌ها و تفریط نگرها در حیطه نگارش و نگرشها در جهان ادبیات در دو بعد هم افزا ظهور و نمود می‌یابد ۱_ بعد ثابت حقیقت عمیق ۲_ بعد متغییر حقیقت عمیق.

کلید واژگان: مطلق گرایی، نسبی گرایی، حقیقت عمیق.

مقدمه: در مکاتب نقد علي الخصوص نقد ادبي و فلسفي براي رهيافت به اصل موضوع و به چالش کشیدن آن ابتدا از همه بايد موضوع مورد نقد را شناخت. البته ناگفته نماند که همیشه نقد به معنای بازگفتن نقض ها و کمبود ها نیست بلکه ستایش از ابعاد مثبت جزئي از فرایند نقد است. در این راستا و به منظور تحلیل اصل حقیقت عمیق در فلسفه و ادبیات، به سراغ انواع نگره ها و ایده ها در مورد حقیقت چه در ادبیات و چه در فلسفه می رویم.

مطلق گرایی در فلسفه و ادبیات

یکی از ویژگی های مطلق نگری سیاه و سفید دیدن امور و جهان است تا جایی که همه چیز و همه کس و همه سخنان و همه یافته ها را با مطلقى که در ذهن دارند می سنجند و در اولین بررسی، برچسب حق و ناحق، درست و غلط، سپید و سیاه، صواب و ناصواب و... را به نسبت موافق یا مخالف بودن با مطلق شان بدان می زنند. و در حوزه مسائل انتزاعی با اطمینان کامل حکم می دهند و مدعی هستند که نظر و عقیده ی آنها حرف آخر را زده است. انعکاس نظریات فوق را ما می توانیم در سلطه ی منطق ارسطویی، نظریات افلاطون در مورد جهان مثل، اصالت دادن به عقل و تأکید بر آن توسط دکارت و اخلافتش، جدایی تن از روح در نظریات افلاطون و دکارت و در زمینه ی ادبیات حاکمیت اصل تقلید و محاکات در شعر و داستان و اصول تقارن و توازن و تناسب در مورد اصل زیبایی شناسانه و تعریف زیبایی، در شعر و داستان ظهور قالب ها و قواعد از پیش تعیین شده چارچوبه هایی را تعیین کرده بودند که عدول از آنها باطل و غیر حقیقت بود. در این نظریات فقط يك حقیقت ممکن وجود داشت و ما ناگزیر به اطاعت از آن يك اصل و چارچوبه ی خاص بودیم .

در شعر اوزان عروضی در قالب های گوناگون يك چارچوبه و باید خاص را به شعر تحمیل می کرد و همچنین موضوع اغلب اشعار اخلاقی، پند و اندرز و نگارش بر اساس عقل و خرد بود. با ایجاد رنسانس تغییر و تحولاتی در این روند به وجود آمد نگرش از سوژه به سمت ابژه تغییر مسیر داد و دیگر در شعر و داستان من خصوصی حکم فرما نبود، نویسنده هستی را به خود و دیگری تقسیم می کرد و علاوه بر صدای نویسنده صداهای دیگری نیز در ادبیات و فلسفه شنیده می شد که با هم در تخاصم بودند دموکراسی و جمهوری خواهی جای اولیگارشی را گرفت و فراروایت ها به وجود آمدند اما هر کدام از این فرا روایت ها همچون سنت گرایان تنها خود را حقیقت و تنها حقیقت برتر می دانستند و در تخاصم تز و آنتی تز برای رهایی از این برون رفت سنتزهایی را شکل می دادند، اومانیسم و ماتریالیسم از خصوصیات عصر مدرن بود که هر کدام به نوبه ی خود، به خود اصالت و برتری می دادند، در واقع می توان گفت در عصر مدرن فردیت گرایی رومانتیسم، فرم گرایی (شکل، صورت)، مقصد گرایی، طراح ها ی از پیش تعیین شده و هدفمند، وجود سلسله مراتب، چیرگی لفظ، کلام و منطق یا مهارت، هنر موضوع و محتوا محور و اثر تکمیل و کامل (پایان بندی بسته)، آفرینش، حضور، تمرکز، استعاره گرایی، ظهور تفسیر و هرمنوتیک، اصالت بر مدلول ها، و حاکمیت اصل علت و معلول بر علم و فلسفه و حتا ادبیات، وجود نوعی سوءظن شدید به همه و همه دشمن پنداری، تقدس متافیزیک و سلطه ی پدر مقدس از ویژگی های عصر مدرن است که به نوعی در مقابل پست مدرن سنت محسوب می شوند و به طور مطلق خواهان تأیید و برتری و حقانیت بلا منازع خود بودند.

نسبی گرایی در فلسفه و ادبیات

برخلاف مطلق نگرایی فلسفه و ادبیات در عصر سنت، عصر پسا مدرن عصر عدم قطعیت و شک افراطی در همه چیز بود، دیگر يك حقیقت واحد بر جهان ادبیات و فلسفه حکم فرمایی نمی کرد و حقیقت ها عرصه ی ظهور و بروز یافته بودند فرمالیسم و ساختارگرایی، جایش را به ساختارشنکني و ضد صورتگرایی یا ارایه ی صورت های باز داد هدفمندی و طرح های از پیش تعیین شده به بازی، تفریح و شانس و تصادف تغییر ماهیت داد و سلسله مراتب و چیرگی نظم بدل به بی ترتیبی بی نظمی و هرج و مرج شد آنچنانکه در داستان پست مدرن ما با جابه جایی اجزا داستان و خط روایت مواجه هستیم و به جای يك صدا در متن صداهای گوناگون و گاه متخاصم شنیده می شود. فراروایت ها و روایت های کلان نفی و خرده روایت ها مطرح شدند زندگی از محتوی و معنی تهی شد و عدم قطعیت معنا و بی معنایی یکی از ویژگی های شعر و داستان گردید در واقع پست مدرنیته پایان معرفت شناسی، فرد و اخلاقیات بود و نسبی نگرایی و نسبی گرایی به طور مطلق بر همه چیز سایه گسترانید و به مطلق و باید تبدیل شد.

حقیقت عمیق در فلسفه و ادبیات

اما مکتب اصالت کلمه و تئوریسین آن «آرش آذربیک» در فلسفه و ادبیات اصل حقیقت عمیق را بیان می کند که از دو بعد هم افزا شکل گرفته است: (۱) بعد ثابت حقیقت عمیق، (۲) بعد متغییر حقیقت عمیق. و این المان در خود دیدگاه اصالت کلمه به این نحو آمده است که مؤلفه های اولیه ی در مکتب اصالت کلمه (ارتباط بی واسطه با همه چیز، فراروی از چارچوبه های بسته، اصل جنس سوم، اصل وجود گرایی عریانیستی، اصل حقیقت گرایی ادبی، حقیقت عمیق، و...) شکل دهنده ی بعد ثابت حقیقت عمیق اند و مؤلفه های ثانویه ی شکل دهنده ی بعد متغییر حقیقت عمیق اند که با هم افزایی هم این دیدگاه شناخت شناختی را سامان داده اند البته خود کلمه بیشترین تجلی حقیقت عمیق را در هستی دارد. زیرا هر کلمه ای در قاموس واژگان دارای يك یا چند معنای مشخص محدود واژگانی است مثلاً واژگانی همچون عشق، حق یا انسان و... که در لغت نامه ها معنی یا معانی ثابت، مشخص و محدودی دارند. که همین واژگان دقیقاً با حفظ همان معنا یا معانی ثابت محدود و باز هم تأکید می کنم با حفظ همان معنا یا معانی ثابت محدود می توانند در شرایط مختلف در زمانها و مکانهای گوناگون توسط گویندگان متفاوت در لحظه و باز تأکید می کنم در لحظه، باعث بارش و ریزش معانی مختلف، بی پایان و حتی بی سابقه ای بشوند که این خاصیت بعد متغییر حقیقت عمیق در واژگان است. البته طرز ادای گفتاری جوهره ی کلمه نیز خود به خود می تواند در زایش و با معانی متغییر کلمه نقش زیادی ایفا کند که هر کدام از ما، در همواره زندگی با این زایشگری کلمه در بعد متغییر آن در مواجهه دائمیم.

همانطور که در ابتدا آمد ما با نوعی مطلق گرایی و نسبییت-انگاری روبه رو هستیم. طوری که یکی فقط خود را حق یافته و بافته اش را تنها حقیقت برتر می داند و دیگری به عدم ثابت معنا و عدم هر حقیقتی معتقد است.

در آن صورت هیچ حرکت فرارونده ای برای نیل به ایمان کامل وجود نخواهد داشت. مطلق گراها در دایره ی همواره بسته ی هستی خویش زندگی می کنند و فقط زمان و مکان جسمانی خود را حقیقت و تنها معیار سنجش می پندارند. در مورد نسبییت گرایان هم به همین گونه است و هیچ اطمینانی وجود ندارد که کلان روایت ها بتوانند بشر را از درد و رنج نجات بدهند، زیرا به اندازه ای که می توانند مثبت گرا باشند امکان منفی گرا بودنشان هم وجود دارد که در این صورت ما حتی به حقیقت مکانی-زمانی جسم خود نیز باید شک داشته باشیم.

گفته شد از نگاه «آرش آذربیک»، حقیقت عمیق، دو بُعد کاملاً مکمل و هم افزا دارد. اول، بُعد ثابت حقیقت عمیق که می تواند در صورت نگرش افراطی-انحطاطی به آن، باعث ایجاد نگرش مطلق گرایی بشود و دوم، بُعد متغیر حقیقت عمیق که نمونه ی محور قرار دادن افراطی- انحطاطی آن، نگرش نسبی گرایان است. زیرا اگر ما با نگرشی افراطی-انحطاطی، اصالت را به یکی از اینها بدهیم دچار فروروی شده ایم در حالی که حقیقت عمیق، حاصل هم افزایی آنهاست.

دقیقاً مانند منشور که نور در کلیت، فقط از رنگ سفید تشکیل شده اما اگر آن را از زوایای مختلف در مقابل نور قرار دهیم رنگ های گوناگونی از خود ساطع می کند. رنگ سفید بُعد ثابت حقیقت منشور و تمام رنگ های دیگر، بُعد متغیر حقیقت منشور می باشند.

یا مثلاً ما با عنوان رنگ قرمز مواجه هستیم این یعنی بُعد ثابت حقیقت عمیق مشاهده ی رنگ قرمز. اما طیف رنگ قرمز به گونه ای است که در درجات متفاوت از نور ما رنگ های متفاوتی از طیف رنگ قرمز را مشاهده می کنیم و این بیانگر بُعد متغیر حقیقت عمیق این مشاهده می باشد.

اما به جاست که پرسیده شود، این حقیقتهای متغیر و ثابت در مورد انسانها و کلمات چگونه اند؟

تئورسین این دیدگاه می گوید: «حقیقت عمیق در هر انسان هم دارای دو بُعد ثابت و متغیر است. بُعد ثابت، ویژگی هایی ست مربوط به خود انسان بودن و جنسیت او که بین هم نوعان و هم جنس هایش مشترک است که چون ماهیت های ناشی از آن ریشه ی مستقیم در جوهره ی او دارند ذاتی محسوب می شوند. مؤنث و مذکر بودن به وجود آورنده ی ویژگی هایی ست که اگر چه در سطح بتوان برخی از نموده های آن را کم تر بروز داد اما انکار ناشدنی هستند. بُعد متغیر حقیقت انسان هم مربوط به ماهیت هایی ست که ریشه در تاریخ، فرهنگ، اقتصاد، سنت و... دارند و انسان به انسان متفاوت و حتی ممکن است متغایر باشند. این در کلمه هم صدق می کند. یعنی بُعد ثابت حقیقت عمیق در کلمه، جوهره ی معنایی اولیه یا به قول زبان شناسان همان دال است که بر یک یا چند مدلول مشخص و محدود دلالت می کند چون اگر با توجه به علم زبان شناسی، این بُعد ثابت یعنی رابطه ی دال و مدلولی برقرار نشود کلمه تنها یک لفظ مهمل است؛ و اما بُعد متغیر آن می تواند تمام بازی های زبانی و استحاله ی کلمات در بستر زمان باشد که به عنوان یک پدیده ی زنده بر بستر جامعه در سیلان و تغییر و تحول است.»

پس می توان گفت که مثلاً کلمه ی «درخت» دارای دو بُعد مکمل و هم افزاست، به این ترتیب که بُعد ثابتش همان معنای رایج این واژه در لغت نامه ها و بُعد متغیرش که در فرایند یک بازی زبانی می تواند وارد شود هاله ای ست متغیر از معانی متفاوت که از جانمایی های گوناگون در جمله حاصل می شود

مثلاً در گزاره ی «درخت ها ایستاده می میرند» واژه ی «درخت ها» با حفظ کامل بُعد ثابت جوهره ی معنایی خود، وارد حوزه ای متفاوت از هاله ی معنایی شده که می تواند در نگاه هر خوانشگری مصداق متفاوت داشته باشد. کلمه، حاصل هم افزایی این دو بُعد است و جنس سوم کلمه که دست یافتن به همین حقیقت عمیق می باشد ما را از دامچاله ی یقین مطلق و شک محوری نجات داده و به ایمانی فرارونده در شناخت پدیده ها رهنمون خواهد شد در واقع هر کلمه با توجه به رابطه دال _مدلولی در جامعه واژگان می تواند هاله گسترده معنایی داشته باشد که گاه با استحاله ای استعاری حتی می تواند گرایش به معنای متضاد پیدا کند بنابراین حقیقتهای متغیر هر کلمه در موقعیتهای گوناگون می توانند با حفظ بعد ثابت در متن ظهور یابند ظهور این تفاوتها درون معنایی کلمات

در کالبد جوهره گفتاری حکایت از تأثیر متقابل پتانسیلهای جوهره گفتاری بر پتانسیلهای جوهره معنائی است نه معنا گریز بودن یا در بند معنا نماندن کلمات.

پس واژه بنا بر موقعیت‌های گوناگون در بر دارنده‌ی معنی‌های گوناگون است. جدا از بحث کلماتی که فقط جوهره‌ی گفتاری- نوشتاری مشترک و جوهره‌ی معنایی متفاوتی دارند، وجود هر کلمه دارای حقیقتی عمیق است، یعنی یک «حقیقت ثابت» دارد و چند یا چندین «حقیقت متغیر» که این حقایق متغیر همواره با حفظ حقیقت ثابت نمود می‌یابند. مثلاً حقیقت ثابت معنایی کلمه‌ی «سپر» مفهوم شیئی را تداعی می‌کند که محافظت‌کننده‌ی چیز یا چیزهای دیگر باشد اما همین معنای ثابت در بازی‌های زبانی متفاوت با حفظ همان معنای اولیه و زیربنایی، هاله‌ای از معانی متغیر یعنی ثانویه و روبنایی را به خود می‌پذیرد مثلاً در بحث نظامی، سپر موشکی و سپر انسانی و در صنعت خودروسازی، سپر اتومبیل و در فضانوردی، سپر فضایی و... را داریم و این قضیه را تعمیم دهید به واژگان مشابه.

یا مثلاً کلمه‌ی «رند» در دیوان و عرفان حافظ نیز دارای ابعاد ثابت و متغیر است. واژه‌ی «رند» پیش از پیدایش عرفان رندانه‌ی حضرت حافظ بار منفی داشت. یعنی بعد ثابت آن به معنای ضد اخلاق و هنجارشکن بود اما در شعر حافظ با حفظ همان مفهوم ثابت در بعد متغیر خود به شخص زهدگریز و هنجارشکن با بار مثبت اطلاق گردید و البته در غزل حافظ واژگان دیگری چون خرابات، مسجد، شیخ و... به همین نحو با حفظ بعد ثابت حقیقت عمیق، ابعاد متغیری نیز می‌گیرند که در تأویل خوانشگران شعر ایشان از آغاز تا کنون این ابعاد متغیر به شکل‌های متفاوت تفسیر شده است یعنی هر خوانشگر می‌تواند در زمان‌های مختلف تأویل متفاوت داشته باشد و البته این خاصیت، کم و بیش در همه‌ی واژگان یک زبان وجود دارد.

اما آیا بعد متغیر واژگان در هنگام جانمایی کلمه در متن تحت‌تأثیر مکان و زمان و به‌خصوص کنش و واکنش متقابل سایر واژگان قرار می‌گیرد؟

در واقع می‌توان گفت بله، بعد متغیر واژگان، هم در جانمایی و هم در هم‌افزایی واژگان با هم در تأویل هر خوانشگر در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون از متن و هم چنین سایر شرایط تحت تأثیر قرار می‌گیرد البته ناگفته نماند با حفظ همان معنای محدود و ثابت. بنابراین به گفته‌ی استاد آذریچ «دایره‌ی بعد متغیر، پایان‌ناپذیر است». به عنوان مثال در حقیقت عمیق کلمه‌ی «مرگ» که به قول هایدگر به منزله‌ی قافیه در شعر زندگی‌ست همه با معنای ثابت و لغوی این واژه آشنا هستند اما با حفظ همان بعد ثابت معنای واژه‌ی مرگ. هر کسی در شرایط گوناگون زندگی می‌تواند نگاهی متفاوت به آن داشته باشد که با نگاه دیگران حتی مغایر باشد مثلاً مرگ در دیدگاه اپیکوریان با مرگ از دیدگاه افلاطون صددرصد فرق دارد. بعد متغیر معنای واژه‌ی مرگ در یک متن رواقی با همین واژه در یک متن اگزیستانسیالیستی با همین واژه در یک متن اسلامی با همین واژه در یک متن بودایی و... با حفظ بعد ثابت معنای آن در تمام این متون متفاوت و حتی گاه مغایر است و همین نگاه را می‌توان به واژگانی چون خدا، زندگی، روح، آرمان، آزادی و... داشت.

پس تفاوت‌های درون‌معنایی کلمه می‌تواند در جوهره‌ی گفتاری آن نیز نمود عینی داشته باشد، مثلاً آن گاه که یک آموزگار با لحنی مهرآمیز به دانش‌آموزی کوشا می‌گوید: «آفرین!» لحنش تفاوت دارد با هنگامی که از این جوهره‌ی گفتاری، طلبکارانه در خطاب به دانش‌آموزی تنبل استفاده می‌کند. در حقیقت عمیق کلمه، تفاوت در جوهره‌ی گفتاری باعث شده که معنا با حفظ بعد ثابت تمرکز پیدا کند به یکی از ابعاد متغیر هاله‌ی معنایی آن که با استحاله‌ای استعاری حتی گرایش به معنای متضاد یافته که

این را سخنوران یک زبان خاص به خوبی درمی‌یابند زیرا حقیقت عمیق هر کلمه، یک یا چند بعد محدود ثابت و بی‌نهایت بعد متغیر می‌تواند داشته باشد.

پس ما با فراروی از این دایره‌های بسته _معنای ثابت هر کلمه_ بر مبنای ایمان‌های کامل و متکثر_ ابعاد متغیر هر کلمه_ به اصل حقیقت عمیق در همه چیز و علی‌الخصوص متن کلمه محور خواهیم رسید.

و سخن آخر اینکه حقیقت عمیق با دیدگاه عرفان‌گراها فرق دارد. آنها بر مبنای پارادایم‌های فکری خود به هستی‌می‌نگرند. همه‌ی حقیقت‌ها را یکسان می‌دانند و هیچ تفاوتی بین آنها قائل نیستند و این را عین یک سو نگرستن و یکسان نگرستن می‌پندارند که این خود، نوعی مطلق‌گرایی است.

مطلق‌گرایی و نسبی‌گرایی به منزله‌ی فروروی از ابعاد مکمل ثابت و متغیر در حقیقت عمیق هر پدیده است. نگاه مطلق‌گرا به کلمه، دیدگاهی‌ست که برای کلمه تنها یک یا چند معنای مشخص و محدود قائل است و خارج از آن معانی برای کلمه، هیچ فرصت و ساحتی را برای پذیرش معانی جدید و بازی‌های زبانی جدید متصور نیست که بیشتر دیدگاه‌های سنتی بدین گونه‌اند و در مقابل، نگاه نسبی‌گرا برای کلمه هیچ معنای ثابتی قائل نیست که اوج این رویکرد را در مکتب شالوده‌شکنی «ژاک دریدا» می‌بینیم.

فصل دوم: فرا شعر و فراداستان اصالت کلمه

_ نیلوفر مسیح

تنانگی

زنی زیر خراروارها سنگ
سنگ آخر
جنینست مردد
درون زن که خیز برداشته
به سمت اش

آوایی غریب:

عصا

صایب

کلمه

چند نفس تردید

جنین به زهدان چسبید

مکنده تر از پیش

سنگ

سنگ

سنگ

□

-دل بکن از این تن بی جان

رستاخیز زمین آنجاست

بردار و بزن سنگی

تو نیز به همراهی!

جنین تکانی خورد

دردی درون زن پیچید

ناله ای در باد

-بس کنید!

زن کودک

سنگ

سنگ

سنگ

گریه های ممتد

(دستی نوزاد را در بر گرفت)

دوان

دوان

درباد

«پیامبريست انسان که مومن می کند شیطان درونش را»

□ □

زن زاینده تر از پیش به زمین برگشت

به چند صفحه قبل

که زنگ زایش زده شد

-کسی از میان شما برخیزد!

-چرا؟

-می خواهیم انسان را بسنجیم!

برخاست

روحي نحيف

شکننده تر از باد

بی باک تر از طوفان

- توشه چه می خواهی؟

-تنها سکوت!

□ □

زن خیابان

-از کجا می آید؟

سکوت

-به کجا می روید؟

سکوت

زن تا که خواست...

ناگهان

اتاق محقر نگاه محقر

-تفاله ایست انگار !

شب به جان روز افتاد

تار در بود

ریسمانی سیاه در سپید

تن عریان. مونولوگ عریان

شهریست تنم انگار

در من بتکده ها ویران

عابد نمی بینم

مومن به گناه اند، اینجا

نگهبان چه ای شرطه؟

شهری در تنم غارت

بتی نمی بینم

یعنی تویی اینجا نیست

یکه و تنهایی

پسران کنعان اند

مردان شهر من

دختران نوح اند

دختران شهر من
 می‌گریزم از خود، از این تنانگی در شهر
 گل سرخی اگر روید
 رنگ و بویش تاراج
 می‌پیچد به پای او
 دست باد هوس بازی
 کسی گل را نمی‌فهمد
 کسی در فکر گلها نیست
 در شهر زمین انگار
 تن آلوده به تخدیر است
 می‌میری و نمی‌میری
 اما دمامم در خود ...
 «مرگ روحی»

-برخیز!
 پیشانی
 □ □
 سنگ

-برخیز!
 پیشانی.
 □ □
 سنگ

-برخیز!
 پیشانی.
 □ □ □
 سنگ

سنگ
 سنگ

"افسانه ی آه"

کودک ساحل

آ

ه

آه

راه

ماه

موج ناگهان و "میم" پرت شد از شانه آه

_هی نگاه کن!

"میم" نشست در مراقبه بر لب بودای پیر

_می بینی پوشالی جهان در امتزاج این حروف!

_خسته ام، خسته تر از "یا"

در انتهای ابجد کبیر

_از درون پوکیده و تنهاست، زمین

بمان!

خستگی را بتکان

دریا تشنگیت را خواهد شست

دریا کودک

امواج خروشان

می رمد از خودش

خیابان دهان باز می کند

گل‌های پلاسیده

کارتن‌هایی که لحاف میشوند بر تن شب

و شب تر از همیشه مجاله

می زند به جاده

_هر چه بادا

باد هم خسته، از جاده ای

که به هیچ کجا ختم نمی شود

می پیچد در خودش

_باد؟

_نه کودک!

_درد می کند دلم

مثل "یا" که رسیده آخر خط

بی دهانی که فریاد

خط به خط جلو می افتد از خودش

در یک دفتر بی خط

که پاره افتاده در آخرین ایستگاه

با کاسه ای سیاه

و سکه هایی سیاهتر از پیش ...

تا برگردد به "الف"

که خمیده قدش در "دال"

و هی آه پشت آه

که فاصله افتاده بین "آ" و "ه"

_اما نه!

انگار در طریقت است برای خلق "ر" در راه

گم میشود خیابان و کودک نیز

ساحل/بودا

_آنجا را ببین!

جاده دریا

باد دریا

"آ" می دود به دنبال "ه"

"یا" نفس نفس

یک هم آغوشی کنار ساحل

"آ" در آغوش "ه"

کودک سر می کشد دریا دریا، تشنگی

بودای پیر مشاهده ی دریا

کودک آغوش دریا

رقص امواج

_ الف

ه

ی

راه

ماه

_ آه

کارتن های سوخته

جاده ی منتظر

_ آریو همتی_ رویا کار پسند

فراشعر مشترک

پرسفونه_ی_ الهه

"من صدای بهار گل دهنده را می شنوم"

سافو

گل گل

. الهه

گل گل



میبینمش طلایی کالسکه اش را

که رویا وار

وارونه می شدم انگار...

_ یعنی؟!_

_ هر مس است اراده پدر

در بازوان اسبش,

و قلبش

که وام دار اضطراب مادر...

آه مادر...

مادر...



کنار پنجره ی شبها
در میان کوچه های خسته ی شهر
کسی در خیال خاک
می غلتید...

گلو بند عقیم!

_روی...!؟

_گلویم...

_خوابناک زمینی من

_و من ...

_سراشویی

. دره های

. پایین

. را

≈ ≈

متن را :

د

. ا

ن ه ه

ا ی

انار...

چند تعمیر
چند معبد...

_تا...؟!
_تعادل همیشه نور
و تاریکی ...
توازن مرگ
با زندگی



ای جراح همیشه
که بلعیده ای مرا..

از تخت های آسمان,
به خواستگاه سایه ها

دو سزینه

_و حادثه؟!
_هادس شد..
شهریار سرزمین جاودانه ها
مردگان...
_وای مادر....

تلخ سیاه شوم
پروسرپینا را
به رقص بر انگشتانش ,,,

آه ثانیه های گیج

_ یعنی!؟

_ هم اوست گیجی را عارضش,,,

دیمیتز ,

الهه فصل ها مزرعه ها

_ آه پروسرپینای من ,

رامشگر لطیف شقایق ها

_ میان!؟

_ دشت های "انا"...

متن در سطرهای

حادثه ...

_ ابر!؟

_ در سطرهای بارانی....



همه مخاطبان

در متنی که مرا اتفاق افتاده است

بگوش :

مادرم دیمیتز ,

رقاصه خشکزار ها که از سبزینه ی خیال او ,

دشت ها نقشینه...

مادرم,

تاج گل بر قامت باشکوهش

خوشه های گندم
غنچه ها
شکوفه ها
آذین بخش باشکوه تاجش..



مادرانه :
ای بادهای
طوفانها
زئوس آذرخش بر دوش
پروسرپینای مرا
باز گردانید...

ای دره ها
دشت ها
صخره ها..
ای همیشه ی نور ,
تابنده ذاتی تو ...

پروسر پینای مرا
باز گردانید ...



بهار که می شود
خشکزار ها
در تمنای لبهای شیرین دیمیترا
دهانشان انتظار را
باز گذاشته است..
در پیچ و تاب رموز مرکوری

هانس را
سه قطره
قطره قطره قطره
انار را

_"وای لبهایم مور مور می شود"
و منولوگ یکریز کاراکترها در همه جای زمین :

_"وای لبهایمان مور مور می شود" ..

≈ ≈

عاشقانه :

باران را در یکریز حادثه در شب طغیان رگها

_"تو؟"

_"شهریار دنیای مردگانم اما , چشمانم ,
که به روی نامیرا الهه ,
بانوی گلهای دشت "انا"
باز شد ,
پرواز کردم در چشمانم او .."

سنگ

. سنگ

. سنگ

_"گدازه های بی امان قلبم"

که قطره قطره

اشکها را می خشکاند

در دشت "انا"
در چشمان مهربان دیمیتر...

کوهها :

_وای برد..

بادها :

_وای برد

گلها :

_وای برد

زمین :

_آه نامیرا ملکه ی من ,,,

مرده ها

روح ها

بر ازلیت تراژدی الهه ,

سجده می شوند,,,

اما مغموم و سردر گریان,

دیمیتر,,,

_آه پروسرپینا...

~ ~

روح روح

. الهه

روح روح

_ آریو همتی

"تقدیر"

_ نامت؟!

_ پری...

بر سطح آب,,, بی حال افتاد...

دریاو طوفان موج وحشی, شورش باد

_ تو؟!

_ مادرم ...

_ کو کودکت؟!

_ رفته است دیشب...

یک دست او شمشیر... یک دستش به بیداد..

هم باسپاهش سوی مردن ,

_ آه لعنت

_ تف بر چنین تقدیر شومی...

_ سطر یل زاد!

تو؟!

مادرم...

کو کودکت؟!

بازوش بستم!

اما پدر کور است،

نه می بیندت...

"کات"..



خوابیده چندی دوربین,,

اما صدا رفت..

کودک, پدر

کو مادرم?!

از متن افتاد...

__ میثم رجبی

↓ هر عنوانی که به آن می آید X.....X

__ آسو نام دختر بیست که سالها پیش با اولین شعر شاعر متولد شده است.
__ روایت این کار را از دم خانه تا آنجا که می توانید ادامه دهید شاید
سالها بعد چند قدم آنطرف تر راوی هم شدیم.



روایت اول: ۰۰۰

__ در دی ماه رستاخیز

هویت زمزمه در کرامت برف برملا بود

تمام جهش تفهیم را برداشتم و

رفتم قدری قدم بزنم در ابتدای وقت

تازه خورشید از مترو

پیاده شده بود و هنوز

به بلور خواب گل برف نرسیده بود

که بی حوصلگی یک گنجشک را پوشیدم و

منتظر طرح چشمانی

در نیلوفر یک پنجره ماندم

شعر در واژه من

صاف و زلال راه میرفت

و بیداری تا آنجا در من پیش رفته بود

که می توانستم تمام پیکر آزادی را تعبیر کنم

من در متنی/...

_ آقا صبر کن اشتباهی پیش آمده

اون خط دیالوگ ها مال منه

(راوی سطرها را از روی لبش می چیند)

(پشت پنجره با موهایی افشان

وایسا الان میام پایین)

و سطر بعد پایین میاید

_ سلام چیزی شده!؟

چرا گرفته ای!؟

نکند باز با کلنچار سطرهای خودت آمدی!!

مگر نگفتم/ صبر کن من تلاش خودم را کردم اما این راوی لعنتی فهمید

برگه های پژوهش را به دستش می دهد و

با اخم و تخم

_ اخه این هم شد پژوهش

این استادها هم وقت گیر آوردن

_ وقتش را من تعیین می کنم

(چند قدم آنطرف تر)

_ صد هزار تومان می گیرم

خانه داری؟

(سوارش می شود)

_ آقا برو دنبالش



_ آن روز که دنبالم آمدین

شاید این هزارمین بار بود که

تبسمم را به آن رجاله های مست می فروختم

هنوز ترس اجاره خانه ی چند سال پیش را

اثاثیه های داخل کوچه

هنوز لبانم را ندیدم با شوهرم یک دل سیر

هنوز کسی نمی داند

چرا زاده شدیم

و چرا بستنی یک اتفاق است که من خودم را

به هر کس و ناکسی...

و دخترم با هزاران آرزوی مجاله

می تواند مثل بچه ی رجاله ها راه برود

هنوز خاموشی دستهای شوهرم فکر می کند

قدیسه ای شده ام برای زندگیمان

و نمی داند که در این

هجوم تعفن بار

پول آهن ازدحام ریا

من کارگر هیچ کار خانه ی خراب شده ای نیستم

و اجاره خانه

قیمت تخم مرغ

ماتیک

یا هر کوفت زهر ماری که اضافه شود

باید کمی بیشتر بازیچه شوم

روایت دوم: راوی

در دی ماه رستاخیز

هویت زمزمه در کرامت برف برملا بود

تمام جهش تفهیم را بر می دارد و

میروود قدری قدم بزند در ابتدای وقت

تازه خورشید از مترو پیاده شده و

هنوز.....

_ سلام چیزی شده؟!

چرا گرفته ای؟!

نکند باز با کلنجر سطرهای خودت آمدی!!

مگر نگفتم/ صبر کن من دیشب تمام تلاش خود را کردم

اما فکر می کنم سطرهای معترض بیشتر به کارمان می آید

برگه های پژوهش را به دستش می دهد و

با اخم و تخم

_ اخه این هم شد پژوهش

آخرش کار دستان میدی

این استادها هم وقت گیر آوردن

_ تنها یک ساعت وقت دارم باید برگردم خانه

(آنطرف تر دختری جوان)

دویست هزار تومان می گیرم

.....

(سوارش می شود)

_ آقا برو دنبالش



_ آن روز که دنبالم آمدین

سالها می گذشت از روزهای تنگ گرسنگی

از روزهایی که مادرم برای گریه های من

یک بستنی خرید

و از آن روز دیگر فصل ماتیک همیشگی شد روی لبانش

و هر صبح که می رفت

یکی از آرزوهای نورسم را

با خود میبرد به خیابان

حالا من دختر همان مادرم

که یاد گرفته ام مثل دختران رجاله های ثروت راه بروم
و برای مضغه هایم
در این تعفن زمین
زیر پوست آهنین پول خلوت کنم
کسی چه می داند
قربانی شدن برای دیگری
چقدر دردناک است

کسی چه میداند
سفره های خالی...
ناگهان گوشیش زنگ می خورد
_ تا شما صفحه میزنید
(اشاره به برگه های چرک نویس)
آره با کشتی
بفرستشان شیوخ عرب منتظرند

بنویس
یک کامیون دختران
که میروند آرزوهایشان را آنطرف آب
بزرگ کنند.
_ خانم میم می شود کمی بیشتر توضیح دهی
و خانم میم....

روایت سوم: آسو

_ در دی ماه رستاخیز
برف در هویت کرامت زمزمه بود
تازه از خواب بیدار شدم و
گنجشک یک بی حوصلگی را پوشیدم و

در طرح چشمانم
منتظر یک پنجره ماندم
خیابان در واژه من صاف و زلال راه میرفت
و من تا آنجا در بیداری پیش رفته بودم که
پیکر آزادی می توانست مرا تعبیر کند
با نگاه او از چند سطر نیامده پایین آمدم

_ سلام چیزی شده؟!
چرا گرفته ای؟!
نکند باز با کلنجر سطرهای خودت آمدی!!
مگر نگفتم/.....
برگه های پژوهش را به دستش میدهد و
با اخم و تخم

_ اخه این هم شد پژوهش
آخرش کار دستان میدی
این استادها هم وقت گیر آوردن
...وقت و بی وقت
(چند قدم آنطرف تر)
_ بس کن زن از خدا بترس
اون دنیا تو سیاه ننویس
... به خاطر دخترمون
خانمی شده

اصلا بیا از اتفاق این شهر برویم
... توبه کن

توبه برای این مواقع
ولی صدای پرت کردن اثاثیه داخل کوچه
خواب سفرهای رنگارنگ
نیش خند تعفن بار رجاله ها

همچنان در گوش زن

_ می خواهم سهمم را از این دنیای کوفتی بگیرم

ولی سهم تو همینست که زاده شدی

سهمت را گرفتی

بیا برویم

اما چند سطر بعد

سوارش می شود

و مرد همنجا روی خیابانی که ساعتهاست

از زیر پایش رفته

در خود فرو میریزد

صرفه صرفه

روایت چهارم: پژو هوش

_ در دی ماه رستاخیز

برف در هویت سپید من برملا بود

تازه از خواب بیدار شدم و

بی حوصلگی گنجشکی را به او پوشاندم و

در طرح واژگانم

منتظر چشمان او ماندم

واژه واژه من در صبح سطر راه میرفت

و بیداری تا آنجا در من پیش رفته بود که

می توانستم تمام سطرهایم را آزاد تعبیر کنم

با موهای او از چند سطر نیامده پایین آمدم

_ سلام چیزی شده؟!؟

چرا گرفته ای؟!؟

نکند باز با کلنجا سطرهای خودت آمدی!!

مگر نگفتم/ صبر کن.....

دختر را به دستش می دهد و

با اخم و تخم

اخه این هم شد دختر

آخرش کار دستمان میدی

این استاد ها هم وقت گیر آوردن

_ وقتش را خودت تعیین کن

(چند قدم آنطرف تر دختری جوان)

_ یک میلیون میگیرم

پروپوزال داری؟

سوار کافینتس می شود

و باز

آقا برو دنبالش



مونولوگ های خواننده.....

.....

_ آوین کلهر

فراشعر فریاد خاموش

(تقدیم به تمام قربانیان خدایان ماسکولیسیم)

معبدی در زیر آبشار

آبشاری در زیر زمین

_ تعظیم شو

_ من تنها عشق را سجده خواهم کرد

کاهن اعظم برآشفته تر از طغیان نیل

خیره می شود در چشم های زن

_ تبعید می شوی به تنها ترین جزیره

آنسوی دریا، آنسوی زمین ، آنسوی خودت

_اما من همه چیز را عشق خواهم دید
کاهن اعظم

چشم های زن را نشانه می رود

و تیری گزین

از چله ی کمان بت بزرگ

پرتاب می شود تا ...

که یکباره

زن با صدای هولناک شوهر از خواب بر می گردد

_باز هم که با قلمت خوابیده ای؟

زن خودش را زره زره نفس می شود

دست های کوچک دخترش آنقدر داغ ، داغ تر از هزار خورشید

_دخترم

مرد بی تفاوت تر از آن که بشود حتی او را پدر نامید

زن هزار بار خودش را سر می کشد

□□

_لباس عروس تاکنون فقط مرگ می تواند این فاصله را پر کند

_اما پدر تمام تنم را کبود نوشته است

برگشتن به خانه ای که او را نمی خواهد به اجبار خدایگان قبیله

خانه آنقدر خلوت که می شد صدای نفس هایش را بشنود

عقربه ی ساعت دقیقاً روی جنون

از بوی نفت ، خانه خودش را نفس می شود

چشم هایش آلبوم خاطرات ذهنش را صفحه صفحه ورق می زند

کبریت را که می کشد دخترش در چشم هایش می دود

با مقتعه ی سفید و کوله پشتی آبی که هزار آسمان را می شود در آن جای داد.

انتهای کبریت زن را به اتاق بر می گرداند

□□

چوب کبریت دیگری را می کشد

چادرم را آنقدر بلند

که نمی دید پاهایم زمین را

پدرم کنار حوض ایستاد

دستش را روی سینه اش گذاشت

_سلام بر شاه چراغ

عطر بهار نارنج مرا غرق می شد

پاهایم روی زمین نبود

شناسنامه ام مرا آنقدر کوچک نوشته بود

که نه سالی دست هایم به ضریح نمی رسید

اما باز هم آئینه هایت نگاهم را نبرد

دردی درونم را بزرگ شده بود

از لباس صورتی مادرم

و سرمی که

قطره

قطره

زندگیش را نفس می شد

خودم را به ضریحش گره زدم

شاید

مادم را...

مادرم...

جوآنتر از آن بود که بشود شناسنامه اش ا باطل کرد

اما فرشتگان آسمان بیشتر حضورش را می خواستند

چهل شب که گذشت

قاب عکسش را دیگر روی طاقچه ندیدم

پدرم شیک پوش ترین مرد دهکده شد

نامادری ام نامهربان تر از زن تناردیه

کبریت دستش را، که سوزاند به اتاق برگشت

□□

چوب کبریت دیگری را کشید

_میوه ی باغ مردم است

_مادربزرگ ، من که میوه نیستم

اما نگاهش خیره به پدر

_ من ... اما من عروسک هایم را بیشتر از هر چیز دیگه ای دوست دارم

با اولین خواستگار

مرا لباس عروس پوشاندند

آنقدر بزرگ بود که خودم را در آن گم شدم

□□

چوب کبریت دیگری را کشید

مکان: هرجایی غیر از زمین

زمان: هماهنگ با تپش قلبش

یک جفت کفش های مردانه مقابلش جفت شد

نگاهش را که بالاتر برد چشم هایش به روشنی هزار خورشید

چادرش را جلوتر کشید

_همواره عقاب قصه ی بومم باش

طومار نجات دل محکومم باش

در بتکده ی الهه های یونان

تندیس هزار ساله ی رومم باش

تا چشمه ی نوشدارو از نوش توست

سقراط هزار جام مسمومم باش

در بستر زمهریر بی عاطفه ها

تو آتش این لبان محرومم باش

بر بستر گهواره ی لالایی عشق

آن طفل گریزپای معصومم باش

مهتاب ترین سایه ی روزانم شو

خورشید شبان وحشی شومم باش

لا حول و لا قوة الا بوسه

با بوسه طبیب دل مظلومم باش

با آن که دلت آئینه ی عاطفه هاست

تو سنگ صبور دل مغموم باش

پنهان نشو بانوی هزاران بوسه

با دیده ی بسته نیز مغموم باش

بر خواب نماز خانه در خلوت عشق

آن تازه عروس دل مغموم باش

شعرش که تمام شد چشم هایش را به او گره زد

تمام زندگیم می شوی بانو؟

زن قطره

قطره

خودش را زمین می نویسد تا سنگینی آسمان چشم هایش را روی پلک هایش جا دهد

خودت را آنقدر دیر به زبان آوردی که ...

زن دستش را روی شکمش می گذارد

می خواهم مهربان ترین مادر دنیا باشم تا محبت های ندیده ام را نثار کودک در راهم کنم

کودکت؟

_مادرم که رفت من هم بی ستاره ماندم با شبی که هیچ وقت صبح نشد

وطن قلبم همیشه منتظر سربازی بود که هر لحظه به امید بازگشتش واگن به واگن مسافره‌های قطار
را

می شمرد

ماندن درخانه ای که حتی آجرهایش هم مرانمی خواست

_پس پدرت؟

(این دیالوگ ها را به احترام سکوت می نویسد تانامهربانی های پدرش زبانزد نشود بانشکر راوی)

مرد خودش را ، از او تا خود ، قدم می زند

□□

چوب کبریت دیگری را می کشد

_صدای قلبش را می شنوی؟

مرد سنگ تر از سنگ نبشته های ساسانی

پسر باشد اسمش را ساسان می گذارم

_خانم دکتر پسر است؟

نه. یک دختر خوب و ناز

زن در اشک هایش غرق می شود

نگاهش بر صفحه ی مانیتور آنقدر می چرخد تا خودش را گیج می شود

_فرزند چندمتان است؟

_هزار فرزند هم داشته باشم او همه را اجاق خانه اش می خواهد

□

_این بار هم دختر؟ سقطش می کنی

_اما صدای قلبش. این بار نمی توانم ضربانش را نفس شدم

مرد مشت هایش آهنی تر از میله های

قفس

_چرا م

ی زنی؟

_صدایت را بالا نبر

_اماصدای خودت تمام شهر را فریاد شده است

مشت های مرد گره شده تر از قبل و کمربندی که تمام زنان کمربندی را خوابیده است

انتهای چوب کبریت او را به اتاق برمی گرداند

□□

چوب کبریت دیگری را می کشد

تولد یک ستاره

__ هنوز لباس تنش نکرده ای؟

__ لباس هایش را باد برد در هیاهوی مردسالاری شهرم

__ شهرت؟

__ دختران شهرم را زنده زنده

__ زنده به گور؟

__ نه می فروشند

زن چشم هایش را می بندد

□

لباس صورتی برای دخترم

_ بگذار یخ بزند

_ اجاقم را کور نوشتی حالا هم دخترم دخترم...

چشم هایش برقی زد -

- می فروشمش

زن خودش را سطر به سطر اشک می نویسد

(اینجا سرزمین مردهاست لطفا دختر زاده نشوید. با تشکر راوی ماسکولیبست ها)

_ خانم با شما هستم دخترتان یخ زد

_ دیشب شاهزاده‌ای به خانه ی ما آمد از خدایگان معبد

لباس هایش را برد تا سال های بعد از عطر آن، در ازدحام شهر او را بیابد

_ قرص هایتان را خورده اید؟

_ شاهزاده ی من با ملکه ای دیگر رفت اما او حتما می آید

سوختگی انگشت هایش او را به اتاق برگرداند

□□

چوب کبریت دیگری را می کشد

زن

۳
۱ ۲

کبریت سوخته



ماه سوخته

تمام بدنش شعله به شعله به سنگفرش حمام می چسبید

تنها صدای فریاد خوشحال دخترش اینبار او را به اتاق باز می گرداند:

مامان از ریاضی خیلی خوب شدم

_کیا یارسان

فراشعر کودکانه

شب

شانه هایش را

در صبح

خمیازه

_ پلک می زنم

_ پلک می زنی؟

طلوع خورشید

در سطر چشمان

_ سطر می ترسد

_ متن اما آرام



ایستاده ام

کنار حریم امن دستانت
باد می نوازد ملودی عشق را

پنجره می لرزد

جیغ

جیغ

پله های اضطراری

مادر

زمزمه می کند

لب هایش حریر مهتاب

_بیدارشو؛ فرزندم

وارث خنجر

آب

دوات..

_وبوسه

بوسه

شفا

_طلبکارید از متن؟



چشم

چشم

چشمانش



_نظاره گر آفتابی دیگر

التیام یافت

زخم های کودکانه ام

در آغوش مهرش

جنگ

دود

خون



_سطر گریان

_متن نالان زیر آوار خودخواهی

آه

م

ا

د

ر

م

_پژمردن گلها

پیشا بهار

_زمین آبستن مرگ

سرما من

مادر

من سرما



_مست از بودن متن

قفل می شد

شانه های سطر

دربازوان تتومند زندگی

کاغذ سفید

بر سطرهای سیاه یک ارتش

یک سرزمین

یک مادر

_آخرین بار

لبخند متن

شکوفه ی گیلاس

_وافکار کودکانه ام

که رها از غم روزگار

اوج میگرفت تاآسمان



راوی:

بر کوهها مشرف

دوربین

تک تیرانداز

ارتش سیاه



من

سطر

مادر

متن

دریا عاشق

ابرها عاشقتر

اوبرای من

من برای زندگی

_تقدیر

تیغ می کشد

روی تمام زیستن ها
خاطرات لهیده ی کودکی هشت ساله را



مدرسه
آژیر
جنگ
وسطری که بازمانده اش
یک آه



_ صورتم در حصار سینه اش
قامتش سنگری بود
جان ظریفم را

و خدا بود و
گریه ..
_ مادر
آه
مادر

وتکه ای بمب
که از خجالت
سرخ شد در سینه ی آفتابیش

کارکتر مظلوم

شلیک تیر عراقی ها و
حرکت تانک ها
از پشت سنگرهای متن
خمپاره ای به خاک ریز اثابت می کند
فواره ترکش ها
بر ابعادی از متن
واژه ها را خونین می کند
یکی صدا می زند از پشت سنگرهای تجلی
-کمک کنید
پشت آن زمزمه رزمنده ای زخمی شده است
او را به کول می کشند و
از دیالوگ متن دور می کنند.

#

-فورا او را به اتاق عمل ببرید
در پایش دیگر حسی باقی نمانده
نمی تواند آن را بلند شود
نویسنده قسمت بمباران شده متن را سکوت می کند.
-زیر چشم نگاهی به هزاران واژه خونین
لحظاتی مشغول زمزمه می شود.
آرامش سراسر وجودش را احاطه می شود و
با واقعیت تلخ از دست دادن پایش کنار می آید.

###

مرد با عصایش به متن جنگی که
در آن پایش را از دست داده می رود.
لبخند تلخی بر روی لبانش ریشه می کشد و
مبهوت به آن نگاه می کند:
ایرانی ها در حال داد ستد با عراقی ها
بی کدورت
انگار آن متن پاره را
بدبینی کافکا رقم زده باشد.
مرد یادش می افتد
جنگ می تواند یک داستان
غم انگیز و او
یک کاراکتر مظلوم باشد
و همین باعث می شود که به آدرس نویسنده
ایمیل می فرستد و پایش را از او می خواهد.

رویا کارپسند

فراشعر الهه

دوشیزه زردفام بخشنده

چندمین شکمش را

میان آب ها

زایید..



اسب طغیان ابر

اسبها طوفان

زعفران است و آب

حیات شیک آریا زاد

و آدینه

از لبه های خورشید کالسکه ای بزرگ

از حال می رود



هفته ای را که می نوازد بای نی لبک

از پنجره ی آغوشی عاشقانه

آنچور که خدا می خواست

و روی بر آمدگی های دلپذیر اندامش، رنگین کمان



ستوده

گوهر نایاب چشمانش را

عریان نویس عاشق

که شمیران

زیر پاهایش

که در دستانش عشق

شبکه های منظم دوستت دارم را

در آستین

. پاورز

آنچور که هالیوود دوست داشت



_ فضا را

در پیچ و تاب اندام تو؟!

_ شکل ابدیت..

که در چشمان کریشنا

خواب می رفت..

در اتحاد و

"انسان اتفاق افتاد"

با دو بال

همانگونه که روح

همانگونه که کلمه



عصر یک جمعه

زیر درختان توت شمیران

دو کاراکتر

که از کریشنا فراروی کرده بودند..

قدم هایشان را

میان جاده سرنوشت

به عشق

آزادگی

ایمان

گره می زدند...

و دو کاراکتر عاشق

که از متن های هم جوار

برای ثبت یگانگی

لباس توریست ها را پوشیده بودند..

با همان عینک

دوربین

و کوله ای

که همیشه می بندند...

_ لاله پارسا

فراشعر تماشاچی و دلقک

سانس اول:

(تمام صحنه می‌خندد...)

نور حرکت...!

تشویق پشت تشویق

(صحنه: ایستاده به سخن)

_ دلقک؟

_ بندبازی روی باریک ترین عقربه ی زمان،

ثانیه های غمگین

آرام

صبور

دقیق

(صدای خنده ی حضار)

تشویق پشت تشویق

_ همه چقدر می خندانند خودشان را

_ همه جز کسی که باید بخندد.

چشمهایش در تاریکی صحنه...

_ ستاره های اندوه را

می شمارد



سانس دوم:

نور_ حرکت!

و تویی که زیر دستان دلک،

پا در هوا می رقصد...

_ زمین؟!!

_ گرد شده خودش را

زیر دستان وارونه اش...

و می چرخد،

_ رو به فصل آشوب؟

_ در انزوای یخ زدگی خورشید

و صد ها تماشاچی خندان...

_آه به جز او که باید بخندد، اما...

(نور میچرخد، صحنه میرقصد)

مخاطبین خنده هاشان خشک می شود



سانس سوم...

نور_حرکت!

می ایستد،

حضار می خندند

_راه می رود....میخندند!

نشستن دلگداز

س _ _ _ _ کوت...!

بغض اش را

و صحنه ای که جای خالی صدها تماشاچی را

به سوگ می نشیند...

_آه صدها تماشاچی

و اویی که میانشان باید بخندد اما...!



دلچک افسرده، تمام توانش جمع می‌شود،

میان پلکهای رنگ زده اش...

آرام می‌نشیند

گریه می‌کند پشت به نور...

رو به سکوت مخاطبین از هزار بیرون

و یک لبخند

از لبهای مخاطبی که

اشکهایش را

به سُخره می‌گیرد..

هیچ کس نمی‌خندد همه به جز او که باید بخندد..

خوانندگان عزیز

تمام متن دنبال یک لبخند بود...

__ سمیه شکری

فراشعر "چند سین"

"سیب" های سرخ
در کاسه ی گل سرخی
چه سرگردان...
__ می رقصند؟
__ به ساز توپ های در شده...
پَر پَر شده...

"ماهی" ها اما...
می دوند و نمی رسند!
__ به دریا؟!
__ همیشه از بیراهه به تنگ آمده،
سر به تُنگ می کوبند!

□

ساعت را...
ساعت را که نگو،
مغرور و خودخواه!
سَلانه ...
سَلانه ...
تیک تاک اش آنقدر کُند است،
که هر تیک اش،
مستی از سر تاکِ خسته می پُراند...

□

روزهای خط خورده را می شمارم

تـــا

بهار...

انگشت هایم کم می آورند،

کم می آیند...

می آیند و

می روند...

_روح سرگردان!؟

_نه!

روزهای باطله!

□

[تکه های شکسته ی ناخن هایم را

بیرون می ریزم

از پنجره ی اتومبیل،

درون اتوبان ذهنم!]

ارواح بُرنده،

می خراشند سینه ام را

_در پستوی...

_نه

در ازدحام جانورانی دو پا...

□

لاشه ی روزها بو گرفته اند!

در قبر آخرین شب زمستان...

_به آب!...

_آفرین!

یکبار اندیشه ات درست...

درسته،

در آب روان می اندازمشان!

□ □

در من اینک...

هزاران شاعر

در دور دست هایم

عزادارند...

دارند می گیرند بر وصیت هاشان!

نوشته هایم!

و

این بهار،

نو عیدشان را...

_راستی،

"عیدشان مبارک"!!!

□ □

برگردیم به سفره!

معصیت است زمین ماندنش...

آه!

که دلم...

دلم همچون

"سیر" و "سرکه"

می جوشد!

و تلخ کام از روزهای رفته،

با سبابه ای "سمنو"

شیرین می کنم رویاهایم را...

_ "سنجد" چه شد؟!_

_ با "نگار استخر" در حال تمرین است!

شاید...

شاید تا گره زدن "سبزه" ها بیاید...

□

سفره را در متن جمع...

...متن را در کاغذی مُچاله

در چاله ی آینده پرتاب...

□

_ فالش چه آمده ست؟!_

_ این بیت سعدی :

آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار

هر گیاهی که به نوروز نجند حطب است

□

آب دهانم را قورت می دهم!
و دست در دست مادرم "بهار"
پا به پای "فروردین"

[بیست و چهارهزار]

"خروس" خوان را
می آویزم
به گردن شناسنامه ی مضطرب
اما،
دلخوشم!!!

_تو همان دختر...

_آری،
من همانم!
دختر بهار...
زاده ی فروردین...
پلاک ۲۴...

لیلا مری

فرا داستان در بند

مرور کدام خاطره را به ماتم نشسته ای؟!
که آسمان چشمانت باز بارانی است؟!
بامن بگو!

حیاط سرشار از بوی مرگ بود
و باغچه پر از بغض
خوب یادم هست
مادرم می گریست
با دستمالی از کودکی هاش در دست
پدرم نیز گاهی
سیگار پشت سیگار

(ناخود آگاه یک پلان به عقب بر می گردد
به لحظه ی اندوهناک پرواز)

رد پاهای خونینش
سرخ می شد بد نامی کوچه هارا
فریاد های منقطع

ایست

ایست

عطش سوزان گلوله

فواره ی خون

پرواز

_این همه را چه سود

وقتی که حالا سکوت سنگر توست!

نعره می کشد زنجیر ، نمی شنوی؟!

زوزه می کشد بوران ، نمی بینی؟!

سلول مصلوبِ سرما، نمی دانی؟!

آزادی میخکوب پلیدی ها ، نمی خواهی

که بفهمی

_به چند داغ لعنت آذین کرده ای

پشت دستانت را؟

هر بار که شکوفه می دهی در شعر هات

آزاد می شود یک تکه از وجودم

وقتی که تو رهایی

وقتی که منم فریاد

صدای من

سرود تو

لب های ما

دست های ما

چنان اند که بمیرد بیداد

(تق)

تق

تق

باز دارکوب های لعنتی

درخت پیر چنار

نمایش آزادی

سنگینی حسرت)

خانم

وقت ملاقات تمام است

(راوی در حال ترک کردن بند)

در بند دوست گرفتار می آید)

فصل سوم: واژانه

رِعا زهتاب

"کور سو"

دريا دريا
کشتی

دريا دريا
□ □ □
طوفان
□ □ □

تخته پاره ها
ساحل

"مهرگان زرد"

برگ

برگ باد برگ

باد برگ باد برگ

برگ باد برگ باد برگ

برگ باد برگ باد

برگ باد برگ

ر

ی

ز

ا

ن

□□

آ

د

م

ب

ر

گ

آ

ب د
ر م
گ



نیم سرده

ویرایش جشن

✓ نیم سرده : نام بردن ابوریحان بیرونی از روز شانزدهم مهرماه به عنوان نیم سرده یا نیم سال
✓ ویرایش جشن : جشن مهرگان (ویرایش) در روزهای آغازین فصل پاییز برگزار می گردیده
است

نیلوفر مسیح

چهارشنبه های سرخ

روسری سپید باد

سرباز قنداقه ی سرد

شهر قهقه ی سایه ها

□ □ □

سرباز

سایه ها؟ روسری سپید؟

□ □ □

قنداقه ی گرم

اشک باد

لیلا مری

قلمدارها

مرد. کتاب

شاخه ی نور

□ □

قلم :

ترازوهای کور

آسمان ممنوع

شهر هرزه

□ □

قلم. توفان

مرد. قفس

کتاب. شاخه ی شکسته

پارسا آریان

.....

آسمان کیوتر

. باد



آینه چشم

. سایه



پیشانی لبها

خاطره تلخ

_ آریو همتی

"مرگ معشوقه"

سایه سایه سایه

دو صندلی



ابر



صندلی خالی

باران باران باران

لیلا ادبی

نگاه های گرسنه"

خیابان:

کودک دسته گلها

مادر برگه های فال



خانه:

گلهای پژمرده

برگه های مجاله



سفره ی خالی

مہسا جہانشیری

گلولہ های آتشین"

زن اتاق

. آہ ممتد



کبک قفس

. بغض



آسمان صاف

پرهای شکسته

_ الناز عباسی

حدود عشق

. آسمان

اهورا میترا

. شعله مقدس

. گل چتری

. الوندکوه

یک آسمان تنفس

پرواز پرواز

. دوپرنده



. آسمان

ساعت آبی



آواز عاشقانه

پروین شاهمرادی

"هجوم"

آسمان پرنده

مرد مزرعه

□ □

آسمان پرنده آهنی

مرد تفنگ

□ □

پرنده های آهنی باران آتش

خاک سرخ

ثنا صمصامی

سه قاب

آسمان زمین

. دریا



ابر درخت

. موج



فرشته ها پروانه ها

. دوماهی عاشق

هدیه قلی یار

ابراهیم در آتش"

. پروانه

نسترن افاقی

. آتش

هیزم هیزم

((لوح سفید))

آسمان

قطره

بوم سبز

□ □

خورشید

تجلی.....عریان

کلفخار

ذ

ر

ه

#کلفخار(گل خشک شده) (کلمه آمده در قران کریم اشاره به خمیر مایه وجودی انسان)

حسین صدری ۹ ساله

عاشقانه

دریا

موج

دو ماهی



دشت

سبزه

دو آهو



کوچه

باران

دو عاشق

سمیه شگری

"یک پلان"

ابر ابر
 . دوکبوتر
ابر ابر



دریا دریا
 . دوقو
دریا دریا



زمین زمین
 . دو عاشق
زمین زمین

فرزانه اکبری

"زن کوبانی"

آفتاب

یک تکه ابر

≈ ≈

لاله ها

یک زمین خشک

≈ ≈

ساعت ها

دو چشم منتظر

_ میثم رجبی

"آبادی"

من چمباتمه
هوا گرگ و میش

□ □

تو آینه
پنجره چشمان میشی

□ □ □ □

ماه

_ گرگ!.....! گرگ!

پارس سگها

_ بنگ!.....! بنگ!

□ □ □ □ □

من فانوس
تو چمدان

جاده

دست های ...

آوین کلهر

"زیباسازی شهر"

مرد

زن

کودک

سفره ی سیر

□ □ □

عابران

مرد گل های رنگارنگ

□ □ □

باتون های سیاه

مرد گل های مجاله

□ □ □

قاب عکس مرد

زن

کودک

سفره ی گرسنه

رويا کارپسند

تابوت شیشه اي

ماه ماهي آزاد
برکه

□ □

حلقه ي طلايي ماهي سرخ

حوض فيروزه

□ □

ماه پريشان ابرهاي سياه

حوض خالي

□ □

تنگ بلور ماهي سرخ

تابوت شیشه اي

سيما نوروزي

رويای پاييزی

مادر خورشيد

پدر ماه

≈

مادر .

نور؟ گرما؟

≈

اجاق روشن

فصل چهارم: نقد و اثرانه

نقدی از اقدس نگاهداری

"طعمه"

زن خیابان

دو راهی

□ □

مرد برزخ نگاه

سقف چکه/ چکه

□ □

باد

ف

ر

ی

ا

د

خاموشی

(رعنا زهتاب)

گذری خواهیم داشت بر واژه‌های "طعمه" اثر بانو رعنا زهتاب

همانگونه که از نام اثر مشخص می باشد؛ روایت این واژانه شناساندن زنی است که به دلایلی فقر، نگاه شی گرا به زن، نگاه مرد سالارانه و فقر فرهنگی _ می تواند طعمه واقع شود.

اثر یک واژانه از نوع غیر دستوری است. که در آن از هیچ شبه جمله ای استفاده نشده است

این واژانه از سه اپیزود یا بخش تشکیل شده، که نویسنده با خلق تصاویر ارائه شده در هر اپیزود، به صورت جداگانه و در توالی با یکدیگر سعی در بیان مشکل زن مورد نظر در این روایت را دارد.

در ژانر واژانه هر واژه علاوه بر معنای اولیه می تواند با توجه به جایگاه، فرم و هاله ی معنایی معنای ثانویه ای به خود اختصاص دهد.

در این متن با توجه به نشانه های بکار برده شده در اپیزود دوم یعنی سقف و چکه / چکه می توان علت قرار گرفتن زن در چنین مسیری را فقر عنوان کرد،

چرا که نویسنده با قرار دادن واژه ی سقف خانه ای را که در گیرودار فقر است؛ به تصویر کشیده هر چند چکه چکه در هاله ی معنایی خود، علاوه بر سقفی که باران از آن چکه می کند، معنای اشک را نیز به دوش می کشد.

ما در اپیزود اول با فرم و چینشی مثلثی روبه رو هستیم، مثلثی روبه پایین که در دو ضلع بالایی آن دو واژه ی زن و خیابان قرار گرفته است و در نوک یا ضلع دیگر مثلث واژه ی دوراهی،

برداشتی از زنی در خیابان است که بر سر دوراهیست؛ دو راهی بین طعمه شدن یا نشدن. گذشتن از خود وجودی و در غلتیدن در یک سایه و یا تحمل بار مشکلات زندگی و ایستادن و رسیدن به خود برتر و متعالی.

در اپیزود دوم با چینشی متقابل نویسنده چند تقابل را به تصویر می کشد اول، تصویر مردی است که با نگاه های هوس آلود ماهیت خود را نمایان میسازد.

قرار گرفتن واژه ی مرد در مقابل برزخ نگاه،

این تصویر و معنا را به خوبی مشخص ساخته است و معنای زن در اپیزود اول و بودن او بر سر دوراهی را کامل می کند، که با استحالته ای در اپیزود دوم در معرض نگاه های معنی دار که چون برزخی برای اوست، قرار گرفته است.

در این بخش دو راهی مشخص شده است و می توان درگیر شدن زن با جامعه آلوده را از متن استنباط کرد.

به جز واژه های مرد، برزخ نگاه که پیشتر نیز اشاره شد دو واژه ی سقف و چکه / چکه در اپیزود دوم دیده می شود که خانه ی بی سرو سامان زن و چکه ی فقر از سقف آن را به تصویر کشیده است.

در اپیزود سوم ابتدا با واژه ی باد و پس از آن، فریاد به صورت جداگانه یا حرف به حرف و در انتها خاموشی مواجه هستیم.

در این اپیزود ما با صنعت تشبیه رو به رو هستیم زن که در مسیر پر مخاطره ی خود و طعمهء مرد یا مردان ناپاک قرار گرفتن است به شعله شمع تشبیه شده است که باد او را به حرکت و کنش و می دارد، کنش زن در مقابل فقر فرهنگی و اقتصادی فریادی بریده بریده است که حتماً نای بلند شدن و انسجام ندارد و در نهایت هویت وجودی او روبه خاموشی می رود و روح او گویی تکه تکه می شود، همانند واژه ی فریاد که تکه تکه شده و جداگانه نوشته شده است. و چون معنای ثانویه پذیرفته می تواند یک نشانه از نوع نمایه ای داده است.

که نشان از فریاد ی دارد؛ که در گلو خفه و بریده شده و در سکوت خاموش می شود.

نقد بانو لیلا ادبی بر واژانه مرگ معشوقه از آریو همتی

"مرگ معشوقه"

سایه سایه سایه

دو صندلی

≈ ≈

ابر

≈ ≈

صندلی خالی

باران باران باران

در این واژانه غیر دستوری، از جناب همتی با عنوان مرگ معشوقه مواجهه می شویم و منتظر یک تراژدی هستیم ...

اپیزود اول :

سایه سایه سایه

دو صندلی

شکل افقی قرار گرفتن سه سایه, نشان دهنده یک وضعیت سراسر آرام است..

و در ادامه آن دو صندلی که منجر به شکل گیری بار رمانتیک متن می شوند..

در این اپیزود شاهد یک عاشقانه آرام هستیم..

اپیزود دوم :

ابر

کلمه ابر مهمترین کارکرد را در متن دارد.. وجود ابر نشان دهنده اتفاق بعدی است.. اینجا ابر برای نشان دادن تاثیر یک کلمه بر کلمه های قبل و بعد بخوبی بهره برده شده است.. و متن به دو مرحله پیشا ابر و پسا ابر تقسیم می شود..

اپیزود سوم :

صندلی خالی

باران باران باران

در اپیزود سوم ابر در واقع آنچنان تاثیرش را گذاشته که صندلی ها از عاشقانه خالی شده اند.. و باران مشغول باریدن است..

اینجا کلمه ها بار معنایی خودشان را در متن به فعلیت می رسانند..

اپیزود اول همانگونه که گفته شد یک عاشقانه آرام است و متعاقب آن ، باران این عاشقانه را به هم می ریزد.. ابر میتواند هر گونه ناملايمات, ناسازگاری , کدورت و هر پدیده ی منفی دیگری باشد و باریدن باران در پایان متن چند معنای توام دارد..

یک نشان دهنده تغییر فضای متن

دو نشان دهنده شستن عشق از فضای متن

سه نشان دهنده گریه عاشق و معشوقه در دوری از هم..

فرم در متن :

قرار گرفتن سه سایه در امتداد افقی هم ,

دو صندلی ,

ابر

صندلی خالی

تکرار سه باره باران

فرم در متن را شکل داده است:

A A2 A3

B C

D

E F

G G2 G3

در این فرم نقطه D متن را به دو قسمت هم شکل و قرینه تقسیم می کند...

این فرم با محتوا چه نسبتی دارد؟!

اینکه سایه یا آرامش افقی و در امتداد هم است و باران در آخر متن باز ممتد است و سراسری ... عاشقانه بی که با صندلی شکل گرفته قسمت کوچکی از جهان است و این عاشقانه و با یک ابر می شکند..

ابر نامالیقات است که تک کلمه ای بودنش در اپیژود میتواند ما را به این واقعیت برساند که برای جدایی یک بهانه کوچک گاهی کافیهست....

و حالا به عنوان متن برمی گردیم ...

مرگ معشوقه...

می بینیم که بار معنایی تمام متن عوض می شود..

ابر در واقع مردن معشوقه است... که بعد فضا را بارانی می کند...

و این برداشت های چند گانه از کلمه ها به ادبیت متن کمک می کند..

کارکرد_ فرم_ در_ واژانه_ با_ نگاهی_ به_ واژانه_ های_ آریو_ همتی

به قلم یاسمین احمدی

مسیح عاشق

خورشید

کلمه

روح

فرامرد

کبوتر

گل پنج پر

فرم :

A .

B C

D ,

E ,

F '

شکل یک صلیب

چرخه"

بهشت

آدم

حوا

سیب



آدم

حوا

سیب



حوا

سیب



سیستان



سیب

حوا



سیب

حوا

آدم



سیب

حوا

آدم
بهشت

فرم :

A

B

C

D



B

C

D



C

D



D



D

C



D

C

B



D
C
B
A

"عروج"

خدا

قله

پله

پله

دشت

فرم :

E

D ,

C ,

B ,

A ,

شکل پله ای

"فراروی"

دیوار دیوار

زن

دیوار دیوار



سایه سایه

. مرد

سایه سایه



آفتاب آفتاب

. انسان

آفتاب آفتاب

فرم :

A A

D .

A A



B B

E ,

B B

چ

C C

F ,

C C

شکل یک دیوار و کاراکتری میان دیوار

رجعت

مرد زن

برگ

برگ

زمین

چ

زمین

شکوفه

شکوفه

مرد زن

فرم :

D C

B .

B .

A ,



A .

B ,

B .

D C

شکل یک درخت...

در تمام این کارها که هر کدام در واژانه پیشنهاد دهنده بوده اند یعنی در واقع شکل ها و فرم های جدیدی معرفی کرده اند , محتوایشان , هم افزاست بافرم...

این فرمها از کجا می آیند!؟

اگر نگاهی دوباره به کارها ببندازید باشکلهای پله , درخت , صلیب , کوه و دیوار روبه رو می شویم...

نکته مهم درباره فرم , همزمانی اش با مولف و محتواست..

در واقع فرم از زندگی هر کدام از ما می آید...

مولف تا یک فرم را تجربه یا حس نکرده باشد, به شکل طبیعی نخواهد توانست آن را انتقال بدهد...

چندگونه فرم در واژانه وجود دارد :

در واژانه یا در ادبیات بهتر است بگوییم بی نهایت فرم کشف نشده وجود دارد..
و ذهن مولف باید به سمت کشف این فرمها برود و بتواند در زیست خود , سپس در انتقال آنها موفق
باشد...

و در آخر بهتر است بحث را اینگونه ببندیم :

فرم , ساختار و محتوا در یک کار قوی در هم تنیده اند و قابل تفکیک نیستند...

یعنی هم زمان در متن اتفاق می افتند...

مثلا در شکل صلیب , قصه زندگی حضرت مسیح باعنوان مسیح عاشق روایت می شود,, یا در
فراروی , چهارچوبه های مرد سالاری , زن سالاری, و فراروی به سمت انسان تصویر شده است... که
همه اینها در شکل واژانه هم تصویر شده اند...

فصل پنجم: غزل

-سعید امامی

مرد اعصابش خراب است از ترافیک خیابان
تاکسی را پارک کرد و می دود تا حوض میدان

صورتش را شست و خود را خیره شد در آب آن حوض
می شود راحت شوم از دست ماشین و خیابان

ناگهان خود را میان دست باغی سبز می دید
چشمهایش می درخشید از نگاه آن گلستان

صد شقایق عاشقانه حلقه زد در دور آن مرد
مرد در آن ناز و نعمت شاد و خرم بود و خندان

صد ستاره با شرابی ناب و خوش بو پیش او بود
صاف و گیرا بود اما پاک تر از آب باران

مرد روزی در میان باغ می گشت از سر شوق
ناگهان افتاد چشمش بر درختی ناز و تابان

برد دستش را جلو که... میوه اش فریاد زد نه!
مرد از آن میوه خورد و باز، ماشین، دنده، فرمان

....

سوار ثانیه هایم همه به آه گذشت
مرا به مرگ رساند و چو بی گناه گذشت

تمام صورت سالم بدون تو یلدا ست
تمام ساعت هجرت چنین سیاه گذشت

تو آن نهایت خوبی که با نوای خوشت
در این طریق شود که ز ملک و جاه گذشت

ز کوی ما بگذشت آن پری، فقط یکبار
گمان کنم که همان هم به اشتباه گذشت

تو آن تجلی مهری که رخ نمودی و حال
ببین به سوی تو عمرم میان راه گذشت

مرا به سحر نگاهی کشاندی و از عشق
قطار ثانیه هایم در آن نگاه گذشت

طریق عشق اگر چه طریقتی سخت است
در این طریق شود تا ز مهر و ماه گذشت

.....

من آنکه پر ز سراب و تو گنج آزادی
به نزد مردم آزاده عشق سر دادی

خراب عشق شما را چه حاجت لبخند
که یاد سبزی چشمت گذشته از شادی

عجب که پلک ظریف تو شیر می گیرد
چنان که می کند از بن قدیم بنیادی

به چشم سبز شما که نگاه می کردم
شنیدم از دل دریا عجیب فریادی

نماز خواندم و دیدم مقابلم چشمی است
که حق ز مستی پاکش نگیرد ایرادی

حسود بی هنر از تو هماره در آتش
که سجده ها نکند بر گل خدادادی

.....

تمام قامت عمرم پر از محال سیاه
چقدر خسته شدم از هجوم حال سیاه

منم که طرد شدم از تبار این دنیا
غریب و خسته چو زالم، ولیک زال سیاه

هزار بار گرفتم... ولی نشد روشن
هنوز مانده به جانم فسون و فال سیاه

غزل رسید به چشمت، تمام شد عمرش
بیا به یاد عزیزش بیوش شال سیاه

عجب! ببین که نگاه تو زنده اش کرده
بهار سبز شد از تو، کنون ذغال سیاه

غریب مانده ام اکنون درون این همه تب
کنون مرا برهان، هان! از این زوال سیاه

ترا به هر که برایت عزیز چون جان است
بیا که عین جوابی به این سوال سیاه

غبار خاطر غمگین به ناله می شویم
مگر که وارهم از غم، به عون قال سیا

_ آوین کلهر

دریا به دریا گشته ام دنبال چشمت

پرواز می خواهم ولی با بال چشمت

بگذار، از فنجان آن چشمان ترکت

امشب بخوانم خط به خط از فال چشمت

هرچند تکراری شود تعبیر این عشق

سیبی بچینم، از نگاه کال چشمت

در هم بریزیم عالم و جغرافیایش

آقا تو مال من، جهان هم مال چشمت

حتی خدا هم مانده از تفسیر چشمت

پیدا نشد مدلول هم، بر دال چشمت

اقدس نگاهداری

ای وای بر منی کم از دنیا ندیده ام
طوفان و باد و ناگهان دریا رسیده ام

بر ساحلش که شد گذرگاهی و عابران
تا بام و بال خسته بی پروا پریده ام

کوهی که قله اش دلی مردانگی کند
با پایبوش طاقتی خیزان دویده ام

پاییز در جوار من زین زردفام را
چون تک درخت تشنه ای تنها خمیده ام

اما هنوز هم نشیند بغض در گلو
گویی مغازه اش به سرقفلی خریده ام

.....

باید بخندی تا مگر دردی فراموشت کند
شعری به پا گردیده کز شادی غزل نوشت کند

هر چند تاریکی و شب هر چند بیماری و تب
روشن بود در سینه ات شمعی و مدهوشت کند

هم خسرویی اندر بیان لیلی و مجنون در میان
شیرین ترین فرهادها لبریز آغوشت کند

ساحل شود قاموس دل تا اینکه موجی بگذرد
دریای آرامش رسد دُری صدف پوشت کند

گر می توانی غصه را از یاد دنیا حذف کن
عمری فراموشی به از یادی که خاموشت کند

.....

گفته بودم ماه من باشی ولی شب نیستی
آدمی یا یک پرزادی ندانم چیستی

ابر چون در آسمانم یکه تازی می کند
کوچه گردانم به خود گویم سیاهی کیستی

در سحرگاهی که چشمم خام خوابی می شود
صفحه ای را گر گشاید اولین در لیستی

ای که می تابی به خاکم همچو خورشیدی نما
سوی تاریکی کشاندی یک تلنگر ، ایستی

ماه و خورشیدی و یا ابری تو آوازی رسا
جان شیرین در درونم تا قیامت زیستی

حسن خدا کرمی

تقویم عمرم شنبه کم دارد

ای ماه پنهان باز آ کین خانه غم دارد
انگشتی در آسمان نگین کم دارد
حتمن به نیمی از نگاهت زنده خواهد شد
ماهی بی دریا امیدی جنس غم دارد
پیراهنی از جنس کنعانی طلب کارست
چشمان بی سویم که یادت دم به دم دارد
در انتظارت روز و سالم را به سر بردم
تقویم عمرم تا وصال شنبه کم دارد
این نامه را هم قاصدک می آورد اما
معشوق من شرمنده ام چون نامه نم دارد

فصل ششم: غزل مینی مال

_ آریو همتی

غزلمینیمال "ولگرد"

مردتنها..سیگار..پشت سیگارش درد
در کنارش آرام سایه ی یک ولگرد

خسته می شد می رفت,با خودش بر می گشت
سایه او بود انگار, او خودش را همدرد

_ بچه ها را؟..._ زن برد...لعنتش بر من ماند
از خودم بر من رفت,گونه هایش را زرد..

پک بعدی در دود.._ او مرا می فهمید
_ قول می خواهم زود,تکیه ام باشی مرد!

قول را یک شب دود,در خودش از رو برد
شمع شد زن تاصبح,در دلش غم پرورد

_ مرد من را افسوس, "عاشقانه می سوخت"
ساک خود را می بست...مرد زاری می کرد

□

مرد تنها...سیگار..پشت سیگارش بغض
از کنارش می رفت,سایه ی یک ولگرد

.....

پشت در پشت آغوش بودیم, پشت در پشت با اشک هلمان
هفت رویای بیگانگی .. وای, هفت آمیزش باد و باران

هفت زن, بطن افکار موهوم, هفت ماتیک و رژ,, گونه ها سرخ
روز آرام و خاموش خوابند, هفت شب کودتا, هفت طغیان

هفت آقا نشان از خدا, باز.. نیمه شب در خودم در نگاهش
هفت درد کشنده, لپی خشک, چشم پر درد او هفت درمان

سال ها دیده بودیم در ماه, لعنتی, پشت در پشت, آغوش
فتنه در فتنه هر نسل هربار.. دور بودیم از ماه "عریان"

هفت آقا نشان از خدا باز, نیمه شب در خودم در نگاهش
ناخود آگاه عریان و سرمست, ناخود آگاه در جمع مستان

_ آوین کلهر

نشست روی ویلچر دوباره مرد

شروع سرفه ای شبیه دوره گرد

به روی قاب عکس عشق خود گذاشت

گلی شبیه چهره اش همیشه زرد

به حلقه ای که خاک خورده مانده بود

به خاطرات زردشان نگاه کرد

اتاق ماند و ویلچر و پنجره

و رقص پرده ای به دست باد سرد...

.....

پشت ویتزین لحظه ای که ایستاد

چشم در دریای چشمانش نهاد

دکمه های سبز چشمش برق زد

داده بود او دل به هرچه باد، باد



چادرش را خواست تا... یکباره دید

آسمان در خود زمین را جای داد

دست آبی چشم در دستش نبود...

فصل هفتم: اشعار آزاد

زرتشت محمدی

بال هایم راصاف کرده ام

کوچ می کنم

بلندتر از پرستوها

بلندتر از فرشته ها

به جایکه

زمستان و تابستان

دو وضعیت خشن نباشند

جاییکه

حیات ماهی هابه آب وابسته نیست

جنگش

نه گرگ دارد نه پلنگ نه کفتار

و صندلی هایش راروباه گرم نخواهد کرد

کوچ از آن نوع

که

آتشی در آشیانه ی خویش می اندازند

و نام و عشق هم نخواهند توانست

بازگشت را تقدیرم کنند

باغی که آتش بگیرد

چه بهشتش خوانند

چه دوزخ

نام بکارش نخواهد آمد

عشق به کامش نخواهد دید

.....

توتنها دریچه ای
بسوی ملکوت آسمان ها
تنها خودت
اگر از شاخه های افسونگر مریم ها
هجرت کنی
به کوشیدن و بال زدن
کبوتری که قفسش شکسته است
توتنها دریچه ای
بسوی ملکوت آسمانها
اگرها کنی
پیراهن پیامبر زیبای متن را
در خلوتگاه خدایگان
و صبحگاه در موطن آرامش مسیحایی
واژه
واژه
خود را در آفتاب
غسل تعمید شوی.
آنچه واسطه است
پرستش ابزارهای پروازست
مقصود فرتر از اندیشه ی سبب
و حواس بشریست
هان اگر
چشم ها بی واسطه باز شوند
هرچه پدیدار گردد

خود چراغیست که ره می نماید

خود پرده ایست

که به چشمی دیگر

می میرد

خود اگر بی واسطه نگاهی شود

__ سید جواد حسینی تیرتاشی

تمام کلمه

تمام قد

تمام صفحه سفید

وقتی تمام جوهرم

خالی ست

در رگهای غریبه ای

هر کبوتری هم که عاشق گندم باشد

نامه رسان غربت غریب کسی

نخواهد شد

شاید رفتن و نماندن

پس از شبی مچاله شده

تمام اسب های اسطبل را

محبور به رفتن کند

اگر سوار از سرزمین تاریکی گریخته و

دست به دامن نور شده باشد

شاید سبب سبب آب

بتواند خورشید تب دار دستانم را

از ابرهای روز جدا و

سمت باران هدایت کند

.....

برپشتم بکش ناخن هایت را
بگذار تا گندم بروید؛
بپاش بر صورتم باران
تا در خیش پیشانی ام
بتابد آفتابگردان
دستانم را
آه دستانم را آب بده
تا بروید مریم؛
پر محصولی دشت آیا
آمیزه ی اشک تو و علف نیست؟

.....

عاشقانه های تقویم
مانده در گلوی دیوار
از غارها بیرون می کشم
دستهای مومیای ام را
شاید سرنوشت ماه این بود
که ستاره ها
به پای آسمان نمانند و
هم سفر سنگ باشند
من این ماهها را شمردم ام
ولی هیچ کدام هم قد
روزی که زنی
از این کوچه عبور کرد
ماه نبود

.....

برپشتم بکش ناخن هایت را
بگذار تا گندم بروید؛
بپاش بر صورتم باران
تا در خیش پیشانی ام
بتابد آفتابگردان
دستانم را
آه دستانم را آب بده
تا بروید مریم؛
پر محصولی دشت آیا
آمیزه ی اشک تو و علف نیست؟

حسن خداکرمی

کفش

میخندید

ساعتش زمان را به سخره

گرفته بود

شلوارش گرد و خاک کوچه را

جارو میزد

و چه بگویم از گلستان پیراهنش...

کودکی که روز

اول مهر دیر به کلاس رسید

.....

هایکو

ساحل

آهسته ایستاده

سر جایش

و دریا

خواهر نا همسانش را

گه گاهی به

آغوش میکشد

.....

هایکو

برگ

زیر پای عابران می شکست

و در آن سو

سرما استخوانِ کودکِ

دستفروش را

_علی پرندین

آسمان رفته بود
پرنده آمد با دستانی خالی
در پیاده رو باد بود
من بودم
و پاییزی که در چشمانش
سقوط آفتاب بود

.....

ماه در آستانه در خواب بود

چشمان من

در پی کسی میان رویا

ستاره ی کوچک چشمک میزند

به من

نه

به ماه

نمیدانم...

شاید ستاره ی من ماه را عاشق شد

پارسا زنگنه

تو،

من هستی

که در من

یخ زده ای

و اسکلت من را

به آنسوی دریچه ها تهدید می کنی

به خودت ..!

و این سوی خودت

زمان

در تمام دیالوگ ها محو شده

در تمام آنچه که منظره به تو می دهد

و اسکلت‌ام به تن ات ...

در من یخ زده ای

و برج های گلو را به بغض ها می سپاری

زمستان

از دهان من سرآغازِ وحشت را ضمضمه می کند

و اشک ها

در انتظار آمدنِ برگِ

و برگ در انتظار آمدنِ باد

و این ها همه انتظارِ منظره اند ...

در من چیزی منجمد شده

و هرگاه خودم را در آینه می بینم

جز

لکه هایی از خون

ترسواژه هایی از تصویر

که جاری می شوند

اما نمی ریزند ،

پیداست ...

در من چیزی هایی پیداست

که در تصویر مجسمه ام

- در آینه -

سکوت کرده اند ...

.....

خودم را از خودم بیرون می‌کنم

روی تن خوابی در خیابان

و یکی یکی خودم را در خشاب میریزم...

آنکه در خیابان

من را به خودم اشاره کرد ،

از درون خودم

من را نشانه گرفته بود !

و اوکه مُرد

همان بود که شلیک کرد

همان بود که شلیک خورد ...

__رويا کارپسند

از هر جهت
نشسته ام روي شاخه هاي
پر از ستاره ات

بخواه مرا !
تا ستاره ي اندوه
هزار کهکشان نشود

من به آوازت
دوباره باز مي آيم

چونان که قطره اي
به زمزمه ي دريايي....

مريم ناظمي

هرسال شام غريبان
مادر بزرگ
روي ترمه اش
شمعي روشن مي کرد..

امشب اما
بر قبر مادر بزرگ
چند شمع با حسي عاشقانه مي سوزند...

ترمه و مادر بزرگ
بهانه اند...
براي شمع
تمام عاشقانه ها
يك امشب است...

پارسا آریان

خیالت

پیراهنی ست

نشسته بر تن خاکی ام

که عطر تو را

پراکنده می کند

میان سلولهای وجودم

وبه

صلاّبه می کشد

هر آنچه

غیر تو بود در من

آه

ای محبوب شب های تنهایی ام

ای جان و جهان من

واژه ها حقیرتر از آنند

که شعله ی سرکش درونم را

به تصویر کشند

آنگاه که در اشتیاق

دیدارت

می سوزم

سِیما نوروژی

بتاب بر شب
بر انبوه پیچک های خزیده
بر دیوار
ای قرص نقره کوب

گوش بیاویز
به رخنه های بسیارش،
میشنوی
نالهِ ی آهنگی غمین،
چون زمزمه ی باران
چون گویش زرد و نارنجی پاییز

بر شانه هایی خیس
و رنگین همان
دیوار

رَامين زینلی

کاش مسافری

تنهایی مرا با خود میبرد

به آنجا که ستاره ها

آغوششان باز است

کاش مسافری

هوای تورا برای

کاجستان های سر راه

خانمان می آورد

کاش تا آغوش

دلش تنگ می شود

یادتو کوران می کرد

برای متن

کاش توبودی

کاش گنجشک ها

هم میفهمیدند

که کلاغ درخت مان

امسال سپیداست

کاش...

سهیلا رضایی

و من خود

غریبانه ترین شامم

وقتی که چشمانت

شمع می پوشند...

آه مهربانم

عاشقانه تر بسوز

غریبانه تر خواهم سوخت..

هدیه قلی یار

کلمه هایی تیزتر از تیغ
بر زبانه های شمعی نیم سوخته
چهره خندان تاریکی را مغموم می کند

و سینه به سینه بر
آخرین پرتو نور هجی...

تا ابدیت بر مأمن امن خود
تکیه کند

فرزانه اکبری

ترمه می‌شوی بر اندامم...
آه محبوب رویایی،

و آنگاه

که چشمان تو شمع میشود
شب از من کوچ می‌کند
و سپیده در من طلوع..

الناز عباسی

و فطرت شمع

چکیدن است...

و پارافین ها

آویخته به گلوی گُر گرفته ی

فتیله

داغ فرو می ریزند

ذوب شدن را ...

وقتی که روشنی خاصیت شمع هاست

و میز ها در فلسفه ی گنگ نور

سایه ها را می نوازند

میان پانتومیم

فنجان ها و دست ها

سمیه شگری

در طالع نشسته ای!

همچون گناه

که بر پیشانی خاک خورده ی زمین...

خدیجه پناهی

قاصدکها

در دایره می چرخیدند

وقتی تو پشت به قبله

به نماز ایستاده بودی

ومن

با بهت عجیبی

به چرخیدن تو خیره می شدم..

.....

باغبان پیر
باغ پیرتر
پرچین های پوسیده
وای بدستهای من وتو
چه می خواهند بچیند
بهار پیر
حتی باشنل سبز گل گلش
نتوانسته
گذشت روزها را
پنهان کند
بیچاره پاییز لخت
با چه می خواهد
خودش را
از چشمان سرد
سرما بپوشاند
بیچاره پاییز

.....

وقتی بذرهای زرد
بدل به پاییز میشوند
غروب بیاد گربه ای میافتم
که تنگ ماهی قرمزها را
حراست میکند
تا باز دریا
رنگ آبیش را باز یابد
تو بذرها را
به پاییز ببخش،
تنگ ها را به گربه ها
دریا باز میتواند
آبیش را از آسمان وام بگیرد

مژده افشار

بر قایق محبت،

نشسته ام

میان موج های پیشانی تو..

شاید شبیه پروانه ای عاشق

از انزوای

پيله ی اندوه

به آن همه آسمان آزاد رسیدم

فرسامه پارسا

موج گندم زار ۰ موهایت

میبرد مرا

تا مرز پروانه گی

لاله پارسا

سخن از آزادی می‌گویی
و تمام من
به زیبایی اسارت
در سیاهچال چشمانت می‌اندیشد

_ فریبا ناد علی

غروب

حاشیه ای ست

که دلتنگیش دقیقه ها نه

ساعت ها طول می کشد...

عاطفه دادویی

بوی خاک ؛
چه جاودانه رقم می خورد
بر سطرهای دفتر دلم...

و غم غربت
تداعی میکند
بوی پیراهن
یوسف را..

__کجا یارسان

ماهیان

دلتنگی شان را

بر سینه ی دریا نجوا می کنند

و

چه عمیق ،

ترک می خورند صخره ها

از جنون موج های نا آرام ..

نگین بلوکی

چشمانت مگر
بذر خشخاش دارند
که اینگونه
به غرق شدن میانشان
اعتیاد یافته ام؟!

_فرناز پارسا

بذر هم اگر نیاشی
عشق می روید...

خورشید نگاهت
وقتی بتابد...!

آریو همتی

در گلوی من درناهای مست
میان وحشتی
به ابعاد یک سیب
سال هاست انتظار سرزمینی را می کشند
که برای گوش های تو
تنها گوش های تو
آوازی عاشقانه بخوانند..

ملیحه ترکمن زاده

نگران نباش

که کاکتوس ها

تمام مغازه های شهر را

به نام خود

سند زده اند ،

خدای گندم ها

کرکره ی نان تو را

در اولین پیاده رو

حتی

بی پیاده

بالا خواهد کشید !

در کدام مجمع
کدام سازمان
نامه ای از صدای تو خوانده شد ؟
زنی مچاله
از انتهای شهر
که با دستهای تهی
سبد سبد
دریا در دامن داشت .
شهر را که بتکانی
زنان مچاله
از ابتدا
وسط
انتها
بدون صدا
به دامن پاره ی عدالت خواهند افتاد !

ظاهره احمدی

شب

در آستانه ی

دهکده ایست

که روزن امید

از باران

دست شسته است

زیرا

سقف

مزارع

خالی از سبزیبگی است.

.....

در قاب عصیان
مزرعه‌ی پاییز سبز است
و کلاغ‌ها
نمی‌قارند بر سر کاج‌ها
می‌دانند
مترسک
با پیراهن
شب رنگش
ریشه‌اش به کجا می‌رسد.
در قاب عصیان
کوه هم سطح دره
نشسته است
خوب می‌داند سرگردان در هواست
عقابی
در انتظار صعود
به
زمین زمین زمین

نفیسه روحانی

از چنار خزان می بارد
برسنگهای دوردست
رود را مخفی میکند
شکافی در دشت ها
جهان طوفانی ست

امید کوشکی

تاریخ شعر میرسد به ماه

تقویم روز اما

با آفتاب ورق میخورد

.....

شهامتِ ترسوها
به سمتی از راه بیدار می شود
و عمق می دهد به سطح

درخت دراز کشیده ای
که خاک آسمان را در ریشه دارد
سینه ی پنجره را پر برگ میکند

تاریکی وضعیتش معلق است
صحبت شنیده ها نیست
از دیده ها حدود شیشه ای سنگ را
رد زده ام

چگونه بیدار شوم از خوابی
که تنها در آن خرابی نیست
که نترسم از ساعت های سرد آفتاب گیر

چاه کنده ام در زمین
برسم به آسمان
آب را نشانه رفته ام میان بیابان

شیشه های سنگی را جوری بکار
با دو دستی شکستن را بلد باشم

می روم با بال ها
به کوچه ی شبنم زده میزنم
و عشق، بر سینه ام سیب می گذارد

پرنده ی های رفته
به پنجره باز میگردند